

مشارب الاذواق

شرح قصیده خمريه ابن فارض مصری در بیان شراب محبت

میر سید علی همدانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد اعم وثنای اتم حضرت ودودی را که صفای مودت و وفای محبت را تاج و طوق جانهای شیفتگان عکس جمال، و مفتاح ذوق سوختگان سبحات جلال ساخت، رؤفی که مخموران دُرْدِ دَرْدِ فِرَاق، و مهجوران سوز اشتیاق را به اقداح افراح شراب افضال بنواخت، لطیفی که لطایف جودش ناقصان ظلمت خاک را بتوالی رشاش کرم، ذروه کمال بخشید، جمیلی که از ساقی عکوس انوار جمالش مهجوران بادیه هیمان، و رنجوران زاویه احزان را شربت وصال رسید، باظهار آثار نَفَسِ رحمانی سائران عرصه وجود را بارعام داد، و با مطار اسرار حقایق عرفانی، و الهان خِطّه شهود را آرام داد، و صلوات زاکیات و درود نامیات بر صاحب کوثر، و مقتدای اهل محشر، بحر عالم توحید، فلک تحقیق سید انبیاء محمد مصطفی صلوات الله علیه، و بر اهل بیت او که کاشفان اسرار عرفان و واصفان انوار وجداند (باد).

اما بعد: يقول العبد الفقير الجاني على بن شهاب الهمداني عفى الله عنه بكرمه، وَ وَفَّقَهُ لِشُكْرِ نِعْمِهِ، چون طایفه ای از اعیان اولیاء و وارثان انبیاء علیهم السلام که والهان عرصه هیمان، و شاربان مدام عرفان اند، قومی که ارواح طاهره و اسرار باهره ایشان در حظایر سرمدی اسرار قدیم دیده و ذوق لذت اُنس از جام ملاطفات کرم چشیده، برارائک شهود در سایه سرادقات جمال پرورده، اقداح شراب محبت از دست ساقی قربت خورده، چون آنجا بتعاقب تجلیات اسرار جمال مست وحدت گشتند، اینجا از بقای خمار آن مستی در میخانه عشق حدیث محبت در پیوستند، و حقایق اسرار احوال این قوم در لباس می و میخانه و زلف و خال بر مسامع ارباب کمال عرضه دادند، و گروهی از ظاهرینان محجوب که حوصله درک آن معانی نداشتند، اشارات این قوم را طامات بی حاصل پنداشتند، و از سر جهل و عناد طعن و انکار بر احوال و اقوال اهل حق روا داشتند.

و چون قصیده میمیه شیخ عارف محقق، ابو حفص عمر بن فارض مصری قدست اسراره از آن جمله بود که ابواب ایبات آن مشحون لطایف و حقایق، و اصداف الفاظ آن مملو جواهر دقایق است مبتنی بر استعارات از ذکر مدام و میخانه و کأس و ساقی، مؤسس بر اشارات بنتایج آثار تجلیات جمال وجه باقی، بجهت رد انکار محجوبان جامد، وردع اصرار طاعنان جاحد، بر اثر هر بیت کلمه ای چند بر سبیل اختصار تحریر افتاد، و بر حقایق اشارات و دقایق مرموزات ناظم، و لطایف استعارات و غرایب نکت و اشاراتی که میان این طایفه متداول است ایمائی کرده شد، و به مقتضای آنکه مبانی اشارات و معانی عبارات این با کوره غیبی مبین تفاوت ادواق سالکان، و معین تنوع حالات عارفان خواهد بود، این رساله **مشارب الاذواق** نام کرده شد، چه هر سالکی را از حقایق مشرب عرفان ذوقی، و هر ذایقی را شربی، و هر شارب را سگری خاص بود، که آن اختصاص و امتیاز حماء عز او گردد، در حدی از حدود وجود، و درجه ای از درجات شهود، و لکل درجات ماعملوا.

چون فهم معانی الفاظ این قوم موقوف است بمعرفت اصطلاحاتی که مخصوص است با حوال این فریق، و منسوب بعبارات اقوال اهل این طریق، پیش از شروع در شرح احتیاج افتاد بتمهید مقدمه ای در بیان حقیقت محبت و ذوق و شرب و ری و سُکر، و اسامی و مراتب و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق آن، فاقول و بالله التوفیق.

المقدمه

ای عزیز بدانکه: نزد این طایفه حقیقت محبت عبارتست از میل جمیل حقیقی بجمال مطلق جمعاً و تفصیلاً، زیرا چه انجذاب هر فصلی باصل خود، و اُنس هر انسی با جنس خود تواند بود، و در اخبار نبوی وارد است که: **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ**، و چون جمال صفت ازلی جمیل مطلق است، و اسم جمیل مطلقاً جز حضرت جلیل را عزّ شأنه سزاوار نیست، پس جمیل بحقیقت، یکی بیش نبوده، **وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**، و هر حُسن و جمال که بر صفحات وجود افراد و اشخاص مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور می کند، همه عکوس انوار جمال آن حضرت است که در مجالی و مظاهر استعدادات ظاهر میشود، و در مرایای قابلیت و خصوصیات قوایل منعکس می گردد که:

وَكُلُّ جَمِيلٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ مُعَارَظُهُ بَلْ حُسْنٌ كُلُّ مَلِيحِهِ

و این میل یا از مقام جمع بود به جمع، و آن شهود جمال ذات است در مرات ذات، یا از جمع بتفصیل، و این معنی یا در مرتبه اقرب بود، و آن شهود جمال است در مرایای صفات، یا در مرتبه اوسط، و آن شهود جمال است در مرایای افعال، یا در مرتبه اقصی، و آن شهود جمال است در مرایای آثار.

و این غایت ظهورات الهی، و نهایت بروزات حضرت نامتناهی است، و در این عالم، امر منعکس گردد، و طغرای یُحِبُّهم اقتضاء یُحِبُّونه کند، اگر چه اکثر افراد ممکنات و اعیان کائنات عکس این حقیقت را در مرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند، و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند، و بلذت وصال خورسند، و بدرد هجر و فراق بند گردند، لیکن شهود بعضی از خواص در مرآت افعال بود، و قصور اخصّ مالع صفات، و فناء وجود خلاصه اخصّ سبحات انوار ذات، و چون حقیقت محبت امری روحانی است، حصول آن ذوقی و وجدانی باشد، و ذائق حقیقت آن هر چند اکمل و اصفی بود، اسرار این صفت او را اتمّ و اعلیٰ بود، پس حقیقت این باصالت ذات واجب را بود عزّ شأنه، و به تبعیت ممکن را، الامثل فالامثل، چه حقیقت محبت اخصّ احکام سلطنت مرید است، و ارادت صفتی (است) بذات قدیم قائم، و وجود آن بدوام ذات دائم، و خواست همه از این اهل خواست، و عنایت یُحِبُّهم مفتاح در دولتخانه بحبونه آمد، و حدیث قدسی که: **أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي، وَإِنِّي إِلَيْهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا تَنَبُّي** است بر محبت ذاتی واجب، مظاهر ممکنات را.

اما محبت خلق حضرت صمدیت را، اگرچه جمعی از قصور نظر انکار آن روا داشته اند، اما نزد اهل کشف و تحقیق مقام محبت اشرف صفات، و اتمّ کمالات بنده است، و چون اطلاق این اسم در نصّ کلام وارد است، و بدلیل عقلی و کشفی ثابت است که محبت ثمره معرفت است، و هر که را معرفت بذات معروف بیشتر، محبت او کاملتر، و اسباب محبت پنج است:

اول محبت نفس و بقا و کمال آن، دوم محبت محسن، سوم محبت صاحب کمال، چهارم محبت جمیل، پنجم محبت حاصله از تعارف روحانی.

اول محبت نفس، این بضرورت معلوم است که جمیع افراد و اشخاص بشری طالب بقاء خو داند، و اهتمام همه در جذب منافع و دفع مضار، بجهت ابقاء وجود است، پس چون محبت وجود جبلی انسان است، محبت موجد وجود که اصل وجود است و مظهر آن بطریق اولی.

دوم محبت محسن است، چون تأمل کند که احسان محسن بواسطه تقلب احوال است که بتقلب شئون الهی و تصاریف تسخیرات اسباب ربانی باعث علمی قطعی بر لوح سر محسن ثبت می فرماید، که سعادت او در ایصال نتایج احسانست به محسن الیه، و محسن را در ایصال احسان چنان مضطر می گرداند که نتواند که نرساند، پس جناب آن حضرت به محبت اولی.

سوم محبت صاحب کمال است، چون شخصی که بصفی از اوصاف کمالیه موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیره، آن صفت کمال موجب محبت می گردد، حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و مجموع مکارم اخلاق، و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال آن ذات است، به محبت اولی.

چهارم محبت جمیل است، چون جمال عاریتی که در حقیقت جز عکسی و خیالی نیست که از پس پرده قاذورات و حاجز نجاسات می آید، و مع ذلک در هر آنی و زمانی بحدوث اندک عارضه ای تغییر می پذیرد، و فی ذاته محبوبست، پس ذات جمیلی که جمال جمیع ممکنات عکسی از عکوس انوار جمال اوست، به محبت اولی.

پنجم محبت ناشیبه از نتایج تعارف روحانی، چون این معنی موجب محبت می گردد، و مقدری که در ازل تقدیر ارتباط این اسباب فرمود بی علتی و استحقاقی، هر آینه به محبت اولی.

ای عزیز: چون از این مقدمات ثبوت رابطه محبت میان بنده و حق بدلائل عقلی و نقلی مبرهن گشت، و معلوم شد که حقیقت محبت عبارتست از میل نفس به ملایم، بدانکه محبت ذات متعالیه عز شأنه بنده را از این روی محال است، و نوع اعتقاد سیرت جهال است، بلکه محبت حق بنده را عبارتست از تجلی نجات الطاف ربانی که از مهب بوادی عنایت بواسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است. منبعث می گردد، و با مظاهره ظاهره و مجالی زاکیه که قوایل آثار قدسی و حوامل اسرار غیبی اند تعلق می گیرد، و مرایای بواطن مستعدان قبول فیض جمالی را از کدورت آثار محال جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک می گرداند، و بواسطه رفع حجاب علایق و عوایق، و دفع عذاب قواطع و موانع به بساط قرب می رساند، و جانهای متعطشان زلال وصال را در مقام شهود لذت، شراب روح و انس می چشاند.

و محبت بنده حضرت صمدیت را عبارتست از انجذاب سر سالک مشتاق بتحصیل این معانی، که منشاء سعادات طالبان و منبع کمالات راغبانست، و میل باطن طالب بدرک نتایج این حقایق که جمال حال او از زیور آن عاری، و به سبب فقد این دولت بسته بند مذلت و خواری است، و این میل و انجذاب که آنرا محبت خوانند، بر چهار بُرج جمال مینماید، و در چهار مرتبه بظهور می آید، خاص و عام و اخص و اعم.

اخصراً آنست که طلوع آن نتیجه مطالعه روح قدسی بود تجلیات جمال ذاتی را در عالم جبروت، و این مقام صدیقانست، و خاص آنکه بروز آن بواسطه مکاشفه قلبی بود حقایق جمال صفاتی را در عالم ملکوت، و این مقام مقربانست، و عام آنکه ظهور آن بسبب ملاحظه نفس بود خصایص جمال افعال را در عالم غیب و مثال، و این مقام سالکانست، و اعم آنکه صدور آن از راه مشاهده حسّی بود در عالم شهادت، و این بدایت مقام طالبانست، و محبت ذاتی قابل تغیر و تبدل نیست، چه آنجا کشتی وجود محبت در بحر احادیث غرق گشته است، و هستی صفات موهوم او بدریای فنا پیوسته، و درِ هاویئه بود و نابود بسته، و از دام نام و کام رسته، و اسماء و صفات متقابل در این حضرت رنگ وحدت گرفته. مثنوی

تا تو باشی نیک و بد آنجا بود چون تو گم گشتی همه سودا بود
هر که او در آفتاب خود رسید تو یقین می دان که نیک و بد ندید

و محبت جمال صفاتی از قیدی خالی نبود، زیرا که شهود نتایج صفات متباینه اقتضاء تمایز کند، و طیران همت صاحب این مقام به مجرد صفات لطفی دون احتیاط بوصول آثار آن مایل بود، و جمال افعال بمعرض زوال نزدیکتر از جمال صفات، و محبت جمال افعال بقید اهتمام وصول آثار فیض احسان در بند، و باستکمال نتایج تصاریف و شئون فضل و امتنان خورسنداست، و محبت این دو فریق بحسب حصول مطلوبات و وصول مهروبات از شایبه تحوّل و تغیر ایمن نبود، و اشارت تنزیل ربانی که: و من الناس من یعبدا الله علی حرف، فان اصابه خیر اطمأن به، و ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه، شاهد این معنی است.

اما جمال آثار که آن عکسی از اشعه انوار آفتاب جمال ذات احادیث است که از پس چندین هزار حجب اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری بواسطه تجلی حسن صور روحانی در مرآت قالب تناسب ظهور کرده است، و محاسن زلف و خال و محامل غنچ و دلال محبوبات صوری گشته، شراک دام طالبان کمال جمال، و خواطف همم مستسقیان زلال وصال است، تا ساکنان ظلمت طبیعت، و طاعنان بوادی غفلت تهییج نایره عشق مجازی را قنطره محبت حقیقی سازند، و بیمن ظلال این همای همایون، و فرّ اقبال این رفرف میمون، مرکب همت از ظلمت آباد ناسوتی، به روح آباد فضاء لاهوتی رانند، و بدام و دانه حسن و ملاحظت حسّی، و فریب و بهانه جمال و صباحت صوری، که از پس پرده نجاست و وعاء خبانت جلوه گری می کند از طلب کمال حقیقی باز نمانند، شعر:

در عشق روی او تو حدوث و قدم مبین گر سالک رهی تو وجود و عدم مبین
از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک گم گرد در فنا و دگر بیش و کم مبین
مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام سرّ از ل مخوان و تو لوح و قلم مبین
هر حُسن یک رقم ز کتاب جمال اوست در دفتر جمال تو گم شورقم مبین

ای عزیز بدانکه: جمعی از روندگان راه بواسطه سبق کشوف ایشان بر اجتهاد در مرتبه محبوبان باشند، و طایفه طالبان بسبب سبق اجتهاد در درجه محبان، و نسبت محبی و محبوبی از لوازم و عوارض ذات محبت

است، و حقیقت محبت در عین ذات خود از تقید و تنزه مبرا و منزّه، و سریان فیض او بهمه محبوبان واصل، و آثار فیض او همه محبان را شامل، اگر آفتاب محبت از فلک عنایت به صحرای وجود نتافتی، هیچ محب در بادیۀ ذلّ طلب، عزّ سایه همای وصل نیافتی، و اگر سریان آثار محبت مرایای قوایل محبی و محبوبی را شامل نبود، اشعه شمس جمال حقیقی از اوج عزّ محبوبی در حسیض ذلّ محبی کی رخ نمودی؟

چون بدلائل عقلی معلوم است که عزّ و افتخار شعار محبوب است، و ذلّ و افتقار دثار محب، و این دو صفت متضاداند، و اجتماع ضدین محال، مگر در حقیقتی که جامع اضداد بود، و آن محبت است، چه اگر سطوت خواطف بروق محبت، کسوت مستعار از سر محبی و محبوبی برنکشیدی، هیچ محب در بزم اتصال شربت وصال نچشیدی، و از اینجاست که اهل کشف در محبّ بوئی از محبوبی شنوند، و در محبوب رنگی از حقیقت محبی بینند، و نسبت محبی و محبوبی امری مبهم دانند، زیرا چه هیچ محب قدم نیاز در بادیۀ محبت نتواند نهاد، الا بواسطه جذب محبوب صورۀ او معنی، و هیچ محبوب عَلم ناز در میدان عزّ برنداشت، الا بواسطه تعلق محبت محب علماً و عیناً، پس بحقیقت هر محبوبی محب بود، و هر محبی محبوب باشد، و این معانی از غرائب اسرار محبت است.

باز چون آفتاب محبت از برج وحدت بتابد، ظلال نَسب و اضافات بسوی عدم شتابد، عارف محب و محبوب و محبت را جز یک حقیقت نیابد، نظم:

لیکن از چشم سرّ نهران بودی	تو مرا مونس روان بودی
چون شدم بی خبر عیان بودی	از تو می یافتم خبر به گمان
ور نه با من تو در میان بودی	من خود اندر حجاب خود بودم
تو خود اندر میان جان بودی	جانم اندر جهان ترا می جست

ای عزیز بدانکه: بعضی از اهل عرفان اصول و مراتب و صفات محبت را باعتبارات ذکر کنند، چون صبابت و شوق و رمقه و مَقّه و وُدّ و خُلّت و حبّ و تَوَقّان و عشق و هوی و غیره.

اول ان لحظه و رمقه است، و آن ماده محبت و اصل مودت است، و بعضی آن را از مراتب محبت شمرند و نه چنان است، زیرا که لحظه و رمقه محبت را بمثابت نطفه است آدمی را، چنانکه نطفه را آدمی نخوانند، همچنان رمقه و لحظه را محبت نگویند.

مرتبه دوم مَقّه است، و آن میل نفس است بجهت تتبع کیفیت آنچه قوت مدرکه را از راه حسّ حاصل گشت.

مرتبه سوم هوی است، و آن اول سقوط مودت، و بدایت ظهور محبت است، و این صفت از مراتب عین محبت است.

مرتبه چهارم وُدّ است، و آن اثبات آن سرّ است که از سقوط هوی در باطن محب حاصل شد.

پنجم خُلّت است، و آن اشتباک مودت و تخلّل است در خلال قوای روحانی محب.

ششم حب است، و آن تخلص سرّ محب است از تعلق به غیرمحبوب، و تصفیه آینه دل از عکس نقش ما سوی المطلوب.

هفتم عشق است، و آن افراط محب است، و از این جهت لفظ عشق را بر حضرت صمدیت اطلاق نکنند، چه در آن حضرت افراط و تفریط را مجال نیست، و اشتغال عشق از عَشَقَه است، و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را بی برو و خشک و زرد گرداند، همچنین عشق درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند، تا چون ذلت عاشقی برخیزد، همه معشوق ماند، و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند، و این نهایت مراتب محبت است، و شوق و صبابه و توقان و هوی و اشجان و غیره، همه از عوارض و لوازم محبت اند نه نفس محبت، و چون برق و وجد و ذوق و شرب وری و سکر از مقدمات و عوارض و لوازم محبت اند، بحقیقت هر یک اشارتی کرده شود، و به جهت تعریف و تفهیم ایمانی کرده آید. ای عزیز بدانکه: برق نوبه حدائق عالم غیب است، که از بوادی کرم بواسطه سابقه عنایت به جانهای مستعدان کمالات روحانی می رسد و در حقایق ناسوتی مُعَقَّب و جد می گردد.

و وجد عبارتست از واردی غیبی که بواطن طالبان را بامید حصول آثار بروق عنایت و خوف فوت آن بلذت سرور یا نکبت حزن متأثر می گرداند.

و ذوق عبارتست از مبادی تجلیات افعالی، و شرب نتایج آثار اواسط تجلیات صفاتی. و ری نهایت آنکه: سجایای عقول سالکان و مرابای قلوب عارفان از کنوس اسرار تجلیات افعالی و عکوس انوار تجلیات صفاتی استفاضه تواند کرد.

و سُکر عبارتست از ورود واردی مدهش، که بصولت استیلاء مانع حسن گردد از ادراک محسوس، و ذاهل نفس شود از تمیز میان مطلوب و مهروب، و موجب فرق میان سکر صوری و معنوی تمایز سبب تبعید شعاع انوار عقل است از عالم نفس و حس، چه استتار نور عقلی بواسطه غشیان ظلمت طبیعت، و تغیر مزاج سبب سکر صوری است، و انقهار آن بسبب سطوت غلبات نور شهود، موجب سکر معنوی است، زیرا چه حقیقت نور چنانکه بورد ظلمت سائر مستنیر می گردد، بطلوع نور قاهر هم متواری می شود، و محل سلطنت این وارد در مبادی شهود بود، اما چون حال مشاهده از شایه تحول ایمن گردد، و بطریق تکرار و استمرار مقام سالک شود، و حقیقت مشهود با استمرار شهود انیس شاهد گردد، هر جزوی از اجزای وجود واجد، بسبب حصول انس بوصول جنس باصل خود بازگردد، و مجال جولان تصرفات حسّی و نفسی بشعاع نور فعل منور شود، و باز تمیز میان متفرقات و محسوسات پیدا آید، و این حال را صحو ثانی و جمع الجمع خوانند.

چون این مقدمات محقق گشت، بعد از این در شرح ابیات شروع کرده آید، بعون الله و حُسن توفیقه.

قال رحمه الله علیه:

شَرِّ بِنَا عَلٰی ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكْرِنَابِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ

بدان ای عزیز: اوردن الله و ایاک ینابیع زلال العرفان، و جعلنا و ایاک من اهل الايقان، که چون حق جل و علاء به مقتضای وجود، افراد و اشخاص مراتب امکان را از ظلمت آباد نابود به صحرای وجود آورد، بعموم

تجلیات رحمانی هر کس را لایق استعداد او امتیازی بخشید، هر ذایقی از ینوع آن اختصاص ذوق امتیازی چشید، و بخصوص تجلی رحیمی جمعی را از نوع انسان بخلعت هدایت ایمان، و کرامت عنایت عرفان مشرف گردانید، و از حسیض منازل درکات و همی و علمی و عقلی، به ذروه مراتب درجات ذوقی و عینی و شهودی رسانید، و چون حصول این کمال جز به فنای صفات اضافی و تعیین ذاتی میسر نمیشود، و انخلاع از لباس ادبار هستی و تشبئات صفات نفسی ممکن نیست الا بسطوت سکر شرابی که از نتایج فیض آثار ذکر محبوب حقیقی در صباح و رواح به مذاق جان و الهان صحرای محبت، و تائهان بادیه مودت می رسد، و کمال حکمت فاطر حکیم آن اقتضا کرد که ذوق شاریان مشارب عرفان در قدم اول از عین سلسبیلی و امتزاج زنجبیلی بود، تا شدت حرارت نارطلب، محرق صفات سالک گردد، پس غلت تعطش آن مستسقیان بادیه طلب را بشراب کافوری تسکین دهند، تا بواسطه حصول بردالیقین، فناء من لم یکن، و بقاء من لم یزل مشاهده افتد.

پس با فاضه رحیق ممسک واردات غیبی و مسامرات سرّی، مشام جان شاهدان مشاهده جمال، و قاصدان مقاصد آمال معطر گردانند، و السنه نطق و بیان اهل جذبات را که عرایس ابکار و مخدرات پرده اسراراند، به مَهر مَن عَرَفَ اللهُ كُلَّ لِسَانِهِ ختم کنند، و این سه مرتبه مقرون بود به ذکر محبوب، که آن مهیج نایره شوق عاشقان، و مکمل وجد واجدان، و مورث دهشت هایمان است، و مراد از این ذکر ثمره مکاشفات سالکان و نتیجه مشاهدات عارفانست، نه آنچه میانه عامه خلق متعارف است، پس در مرتبه چهارم، اشجار وجود کاملان مکمل که مقربان بارگاه عنایت و مشرفان عرصه ولایت اند، به تلقیح هبوب نسیم نسمات روح، اسرار قربت، و تحقیق نفوذ سریان انوار وحدت، مثمر تکمیل ناقصان امراض طبیعی، و سبب تهذیب ملتسان ادناس بهیمی گردد، و در این مرتبه وجود رسمی نماند، چه تصحیح این مقام بعد فناء هستی موهوم بود، به تحقیق ظهور وجود حقیقی، و اندراج وجود ذاکر در حقیقت مذکور، و از این جمله مفهوم گردد که ذوق شراب زنجبیلی تحفه ذاکران لسانی شد، و کاسات شراب کافوری نصیب ارباب قلوب آمد، و تجرع اقداح رحیق مختوم، نزل روحانیان گشت.

ای عزیز: مراد این طایفه از شراب، قبول افراد و اعیان مراتب وجود است دوام فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی را در منازل عالم افعال و مدارج سمو صفات و معارج علو ذات بقدر استعدادات و قابلیت، تا این معانی سبب ظهور و اظهار کمالات اسرار ملکوتی و انوار جبروتی گردد در مظاهر عنصری و مناظر بشری، و عیاران کوی طریقت و مبارزان میدان حقیقت، این شراب در مجلس الست از دست ساقی مشیت نوشیدند، و آثار نشوه آن شراب در نشاء دنیوی ظاهر گشت، و نشاننده خمار این سکر در موطن اخروی جز شربت وصال موعود نیست.

ای ساقی از آن می که دل و دین من است بی خویشم کن که مستی آئین من است
نفرین تو خوشتر از دعای دگری زیرا که دعای غیر نفرین من است

قال رحمه الله عليه:

لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ وَ هِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا هِلَالٌ وَ كَمْ يَبْدُو إِذَا مُرِجَتِ نَجْمٌ

ضمیر لها عاید به مُدَامه است، و بدر مبتدا است و خبر وی کأس، و واو وَهِيَ حال راست، و ضمیر در یدیرها عاید است به شمس، و هلال و نجم فاعل یدیر و بیدو، تقدیر کلام این بود: الْبَدْرُ كَأْسٌ لِلْمُدَامَةِ، وَ الْحَالُ أَنْبَشَهَا شَمْسٌ يُدِيرُهَا الْهِلَالُ، وَ كَمْ مِنْ نَجْمٍ يَبْدُو إِذَا مُرِجَتِ الْمُدَامَةُ بِالْمَاءِ، شَبَّهَ السَّاقِيَّ بِالْهِلَالِ لِإِدَارَتِهِ الْكَأْسُ عَلَى أَهْلِ الْمَجْلِسِ، شاید که مراد ناظم از این معانی اعیان خارجی بود، و شاید که بدین عبارت حقایقی نفسی خواهد، به تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعاء حقیقت محبت است، و مراد از هلال امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد که ساقی کأس شراب محبت ذوالجلال، و موصل متعطشان فیما فی آمال به مورد زلال وصال اوست که: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا، و چنانکه هلال غیر بدر نیست، بلکه جزوی از اوست، سید اولیا را با مهتر انبیاء همین حکم است که: خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، و ازامتزاز احکام شرایع مصطفوی، و اعلام حقایق مرتضوی، نجوم مشارب اذواق اعیان اولیاء علیهم السلام ظاهر گشت، و آنکه سیداننبیاء در حق مهتر اصفیاء فرمود: أَنَا وَ أَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ اشارت بدین معنی است، زیرا که منبع اسرار معارف توحید، و مطلع انوار مقام تحقیق اوست، و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع هدایت او بود و هست و خواهد بود که: أَنَا الْمُنْذِرُ وَ عَلِيٌّ الْهَادِي، وَ بَكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ.

و چون این سرّ بر تو مکشوف شود بدانی که طوابع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوه ولایت علی است، و با وجود امام هادی، متابعت غیر از احوالی است.

و بتقدیر دوم مراد از بدر روح قدسی بود که در مرتبه اضافت مستمّد حقایق اسرار جبروتی و ملکوتی می گردد از منبع لاهوتی در مقام خلافت، و نتایج و آثار آن فیض بساکنان عالم شهادت و سائران راه سعادت می رساند، و ورود آن فیوض سبب ظهور کمالات حقایق ناسوتی و بروز حالات رغبوتی می گردد، و از هلال قلب مراد بود که سرّ لطیفه روح انسانی و مربّی قوای نفسانی است، و مدیر اقداح شراب اسرار قدسی در مجلس حقایق قوای انسی اوست، و چون آثار اخبار مشاهد قدسی و روایح کاسات شراب مواید انسی بواسطه تصرفات روحی و خصوصیات قلبی امتزاز قلبی یابد، از آن جمله دقایق ضروب اعمال و حقایق نجوم احوال بظهور پیوندند.

تجلی جمالش را مظاهر در وجود آرد ولی چون پرده بگشاید عدم بر مظهر اندازد

قال رحمه الله عليه:

ولو لا شذا هاما اهتدیت لحنها ولو لا سناها ما تصورها الوهم

شذا رایحه طیبه است، و حان دکان می فروش را گویند، و ضمیر مؤنث در چهار کلمه بیت عاید است به مدامه، والوهم فاعل تصور بود، تقدیر کلام این باشد که: ولولا رایحه تلک المدامه ما اهتدیت الی حانها، و لولاضیا وها ما قدرالوهم ان يتصورها من غایة لطافتها.

ای عزیز بدانکه: مراد از حان مقام محبت است، و از رایحه طیبه آثار انوار جمال مطلق می خواهد که عکوس تجلیات آن بر مرایای ذرات وجود می تابد، و هر فردی از افراد عالم امکان از آثار عکوس آن جمال کمالی می یابد، پس اگر سطوت تأثیرات آن جمال بر آینه نفسی و قلبی و سرّی ظهور کند، حقیقتی که حاصل این معانی بود حسن سیرت خوانند، و اگر بر ظواهر صفحات لطایف جسمانی و قوالب جثمانی مبین گردد، حسن صورت نامند، چه بطون این تجلی منتج فصاحت، و ظهور آن مثمر صباحت است و لطافت، حسن و جمال و ملاحت، خدّ و خال و چشم دل فریب و ابروی هلال مثال در صور معاشیق پرادلال، از آثار عکوس آن جمال است، چنانکه ناظم گوید:

وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتِ بِمَظَاهِرِ فَطَنُوا سِوَاهَا، وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ

پس مراد از حان که منبع روایح طیبه است جمال مطلق بود، و شذا اشارت به جمال مقید، و الْمَجَارُ قَنْطَرَةٌ الْحَقِيقَةُ میدان، و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجود می خوان، و در سیر منازل حقیقت باقدام سعی می کوش، و طلعت جمال مخدرات غیبی از دیده و هم هر ناهل می پوش.

این سر نه زهر سری توان یافت تا نور یقین کرا نهادند
هر کس که بصورت آدمی شد خاصیت آدمش ندادند

قال رحمه الله عليه:

وَ إِنْ ذُكِرَتْ فِي الْحَيِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ نَشَاوِي، وَ لَا عَارٌ عَلَيْهِمْ وَلَا أُنْمُ

ضمیر مؤنث در ذُكِرَتْ عاید است به مدامه، و ضمیر اهله عاید به حی، و نشوه، اول درجه سکر است، یعنی: لو ذُكِرَتْ المدامه فی حیّ لاصبح اهل ذلك الحيّ سکاری من لذة سماعها، و لا يلحقهم بذلك السكر عارولا اثم.

مراد از حیّ مجموعه انسانی است که به حیات معارف ذات و صفات الهیت موصوف است، و به ادراک حقایق شئون و تصرفات ذات نامتناهی معروف، و اهل حی قوای جسمانی و روحانی باشد، و ذکر یا جهری بود یا قلبی، یا سرّی یا روحی، ذکر جهری مرتفع قوای حسیّ بود بواسطه قوت سامعه، ذکر قلبی منبع صفای قوای نفسی بوسیلت احضار حافظ، ذکر سرّی مورد قوای روحانی به مورد زلال عرفانی، به سبب مسامرات مفکره، ذکر روحی مطلق لمعان حیات علمی، و سریان آن بحسب مناغات غیبی که آن لسان طلب قابلیت است.

پس ذوق ذکر صوری نزل منهای طالبان آمد، و نشوئه ذکر قلبی نور مصباح سالکان، وری ذکر سری براق معراج عاشقان، و سکر ذکر روحی فتوح مفتاح عارفان، فی الجملة چنانکه هر یک از حواس ظاهره را مشرب سکر و لذا از قسمتی از اقسام عالم شهادت است، چون لذت قوت باصره از ادراک الوان و اشکال، و لذت سامعه از ادراک نعمات اصوات، و لذت قوت ذائقه از ادراک طعوم، همچنین منبع حصول لذت و سکر هر قوتی از قوای باطنه، حقیقتی از حقایق غیبی، و ورود سری از اسرار ملکوتی بود، که ظهور آن ما حی اثم و عارشار بان شراب عرفانی، و مثبت عز و افتخار شاهدان مشاهد احسانی است، قال رحمه الله علیه:

وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدَّنَانِ تَصَاعَدَتْ وَكَمْ يَبْقَى مِنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا اسْمٌ

تصاعدت بمعنی ظهرت بود بطریق مجاز، و ضمیر آن راجع به مدامه، و ضمیر منها عاید بحقایق ظاهره از دنان، تقدیر کلام این بود کهک و الحال ان تلك المدامه من بين احشاء الدنان ظهرت ثم اختفت بمذاق ادواق الشاربين، بحيث لم يبق منها في الحقیقه الا اسمها.

یعنی حقیقت آن شراب از دنان بواطن شاربین کمال جوش برآورد، و حقایق آثار آن بر صفحات وجوه اولیاء و فلتات السنه اصیفاء بجهت تربیت طالبان و تنبیه غافلان ظاهر گشت، و از غایت لطافت چنان در مسامات استعدادات قوایل نفوذ کرد، و در خصوصیات اشخاص مختفی گشت که از کیفیت آن تصرفات جز اسمی باقی نماند.

و جمعی که این بیت را بر نفی ولایت حمل کردند، آن از قصور نظر ایشان بود، زیرا که بدلیل کشفی و نقلی ثابت است که در هر عصر و زمان جماعتی از مخصوصان عنایت الهی، و برکشیدگان الطاف نامتناهی باشند از اقطاب و افراد و او تا دو ابدال و غیر هم، که ابدان زاکیه ایشان سبب نظم جهان فانی، و انفس طیبه ایشان مرد بلیات آسمانی بود، و حدیث نبوی شاهد این است که: لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى الْحَقِّ ظَاهِرِينَ، لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَوْ اللَّهُ، و دلیل بر ضعف تصور این قوم آنکه: در عصر ناظم چندین کس از مشاهیر کمال موجود و معروف بودند، چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی المعروف به دایه.

نقل است که ناظم علیه الرحمه مدت شش ماه در محروسه مصر جامع از هر معتکف بود، و شیخ محی الدین عربی در طبقه علیا هم در آن ایام معتکف بود، و میان ایشان ملاقات اتفاق نیفتاد، و مدعای نافی آنست که آن زمان، زمان ظهور ولایت بود، پس ناظم در زمان ظهور نفی ظهور کرده باشد، و این محال است.

ترا گردیده احوال نبودی حدیث اول و آخر نبودی

تر از صحبت تو کارخام است و گرنه ظاهر و باطن کدام است؟

قال رحمه الله عليه:

وَإِنْ خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِئٍ أَقَامَتْ بِهِ إِلَّا فَرَاخٌ وَارْتَحَلَ اللَّهُمَّ

از خطرت قلب مراد است، و این تسمیه محل بود به اسم حال، و فاعل آن مدامه است، و با در ضمیر - به - سببیت راست، و مراد از روز نزار باب کشف و شهود وقت است که آن را - آن - خوانند، یعنی اگر آئی از اوان تهیه قلب، تعرض هبوب نفحات را نسیمی از نسّمات فضای حظایر قدسی، و روحی از روایح لطایف مشاهده انسی، به ریاض قلوب مخموران شراب جامات روحانی، و مهجوران جوار قرب رحمانی گذر سازد، خمار احزان و محنت هجران براحات افراح اقداح زلال وصال مبدل گردد، چنانکه ناظم گوید:

نَهَارِي أَصِيلٌ كُؤْلُهُ إِنَّ تَسَمَّتْ أَوَائِلُهُ مِنْهَا بَرْدٌ تَحَيَّتِي
وَ إِنْ رَضَيْتِ عَنِّي فَعُمِرِي كَلَهُ زَمَانَ الصَّبَا طَيِّباً وَ عَصْرَ الشَّيْبَةِ

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ نَظَرَ الْإِنْسَانُ خَتَمَ إِثْمِهَا لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتَمُ

ندمان رفیقان مجلس شرب را گویند، و آن جمع ندیم است، و دون در این محل بمعنی جُز است، و ضمیر آن راجع به مدامه، یعنی اگر ارباب قلوب و اصحاب مکاشفات غیوب که شاریان زلال کمال، و شاهدان مجلس وصال اند، نظر استبصار بر طلسم گنج مخفی اندازند که مُهر اِناء آن شراب است، ظهور لمعه ای از لواحق تجلیات جمالی رسوم طیران هممف همه را در بحر حیرت و هیمان غرق گرداند. ای عزیز چون جمال صوری که عکسی از اشعه انوار جمال حقیقی است، با آنکه در ترددات هبوطی بر چندین هزار مراتب روحانی و منازل جسمانی گذر کرده، و از هر یک غباری از آثار بعد، و کدورتی از مَحَن فِراق با او همراه گشته است، و با مظاهر مظلمه کثیفه امتزاج یافته، چون حقیقت خود را بر نظر ارباب عقول جلوه می دهد، عقول و نفوس مله را مخطوف و مجذوب و مجنون می سازد، و جان ها در بوته محن محبت میگدازد، اینجا بدانی که شرح اذواق شاهدان حقایق جمال مطلق، و واصلان ذروه کمال محقق در حیث بیان زبان نگنجد، و لسان میزان هیچ عقل آن را برنسنجد.

حرف عشق از سر زبان دور است شرح این آیت از بیان دور است
هر خسی کی رسد به معنی عشق؟ طالب کام زین نشان دور است

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ نَصَّحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ لَعَادَتِ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَ انْتَعَشَ الْجِسْمُ

نصح پاشیدن آبت، و ثری خاک نمناک، و انتعاش برخواستن، و ضمیر اول عاید است به مدامه، و ثانی به مَیِّت، و الروح و الجسم فاعل عادت و انتعش.

یعنی اگر آشاربان زلال عرفان که ندماء مجلس شهوداند نغبه ای از اقداح عنایت، و نفثه ای از مصباح هدایت که محیی قلوب و ارواح منور، و نفوس و اشباح است، بر حال غافل از مردگان مقبره غفلت و جهالت گمارند، به حیات معنوی زنده گردد، و به مدد رُوح عرفانی، از قبر جهالت و حرمان برانگیخته شود، و آتش تأسف فوت مطلوب، مقوی طلب او گردد.

تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت یابند تو آن دریای غفرانی که می شوید خجالت ها

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ طَرَحُوا فِيَّ حَائِطَ كَرْمِهَا عَلِيًّا وَ قَدْ أَشْفَعِيَ لَفَارَقَهُ السَّقْمُ

اشفی ای قَرُبَ من الهلاك، علیاً مفعول طرحوا بود، و ضمیر اشفی عاید به علیل. ای عزیز بدانکه: حقیقت فیء سایه همای کامل مکمل است، و حایط بدن مجعول مرشد که وعاء حقایق و اسرار، و اناء معارف و انوار است، و کرم دل صاحب کشف بود که مورد خطاب حکمت، و منبع شراب محبت است، و مراد از علیل محجوب غافل و محروم عاطل است، یعنی اگر مریضی به سبب غفلت و حرمان، و سقیمی بواسطه شقاء و جهل و خسران، در ظلمت تیه بُعد و جهالت به هلاک ابدی نزدیک شده باشد، چون در سایه کاملی از مشرفان ولایت وطن سازد، به عون ضیاء آن صاحب دولت از ظلمت امراض شکوک و جهالت، به فسحت فضاء انوار یقین و مطالعه کمالات اسرار دین مصحح و مزین گردد.
جانا زمی عشق یکی قطره به دل ده تا در دو جهان یک دل بیمار نماند

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَائِطِهَا مُقَعِّدًا مَشِي وَ يَنْطِقُ مِنْ ذِكْرِ مَدَائِقِهَا الْبُكْمُ

فاعل مَشِي ضمیری است راجع به مُقَعِّد، و فاعل يَنْطِقُ بُكْم است، و ضمیر حان و مذاق عاید به مدامه. یعنی اگر محجوبی عاجز که برودت هوای نفسانی اقدام همت او را از سیر الی الله معطل کرده باشد، یا نقصی که از قَلَّتِ استعداد فطری لسان مقال او از ابراز دقایق معانی و اخراج حقایق عرفانی از مدارج خزاین روحانی قاصر بود، اگر بجوار قرب حانوت ولایت مشرف گردد، آثار تریاق صفای محبت، مزیل امراض و افلاج او گردد، و باعثه ادای حقوق مودت محرک سیر او شود، و کنوز جواهر معارف و منابع اسرار حکمت که در زمین استعداد مدفون و مستور بود، به تحقیق اخلاص در مجاری نطق او به ظهور پیوندند.
زمن ای دوست این یک پند بپذیر برو فتراک صاحب دولتی گیر
که قطره تا صدف را درنیابد نگرده گوهر و روشن نتابد
اساس کار وقتی محکم افتاد که موسی خضر را می گردد استاد

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ عَبَّتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسٌ طَيِّبَهَا
وَ فِي الْعَرَبِ مَرْكُومٌ، لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ

فاعل عبقت انفس است، و الشَّم فاعل عاد، و ضمير اول عايد است به مدامه، و ثاني راجع به مزكوم، و از شَم قوه شامه مراد است، و تعبيق بوئيدن باشد، و اينجا عَبَّتْ بمعنی هَبَّتْ است. يعني اگر نسيمي از نفحات رباني، و نفعه اي از تجليات رحمانی، از مشرق غيب لاهوتي طلوع کند، و در مغرب جُتُّه ناسوتي مفلسی فاسد استعداد به حکم اتفاق محاذی آن نسيم، غروب کند، بتاثير نفوذ سريان طيب آن نسيم، قواي مدرکه او حيات ابدی يابد، و شهود بروق تجلی جمالی، مشعل نيران شوق آن بيچاره شود، و در انزعاج طلب، و در ابتهاج طرب، قابل واردات غيبي، و حامل اسرار تجليات رباني گردد.

اگر آن شه نظر يکدم به کار من دراندازد هزاران طاير قدسی به پيش من سر اندازد
گر آن خورشيد بنمايد جمال از مطلع وحدت شب تاريک هستی را چو سایه بر سر اندازد

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ خُضِبَتْ مِنْ كَاسِهَا كَفُّ لَامِسٍ
لَمَاضِلٌ فِي لَيْلٍ وَ فِي يَدِهِ النَّجْمُ

مفعول مالم يسم فاعله، خُضِبَتْ كَفُّ است، و فاعل ضل ضميري بود عايد به لامس، مراد از كف قلب است و از نجم کأس. يعني: اگر جام محبت که حقيقت آن نجمی از نجوم تجليات لطفی است، ملاقی دل طالبي گردد، از غايت تأثير لطافت آن جام، آينه دل طالب مُصَنَّفًا و نورانی گردد، و از امراض اخلاق بشری و ادناس صفات بهيمي خلاص يابد، و استصحاب آثار آن تجلی هادی منهج سالک گردد که: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ.

بنور عشق توان در طريق جان رفتن بپای عقل در اين راه کی توان رفتن
جانان جان نتوان یافتن به وهم و خيال به بوی دوست توان اندر آن جنان رفتن

قال رحمه الله عليه:

وَلَوْ جُلِّتْ سِرًّا عَلَى أَكْمِهِ غَدَا
بَصِيرًا، وَ مِنْ رَاوُوقِهَا يَسْمَعُ الصَّمُّ

جلیت صيغه مَبْنِي للمفعول، واکمه کور مادرزاد را گویند، و راووق آنکه شراب بدان صاف کنند، و ضمير راووق و فعل ما لم يسم فاعله راجع به مدامه است. يعني: اگر حقيقتی از حقایق آن تجلی استعداد بخش که فيض اقدس عبارت از آنست، بر بی بصيرتی از اجلاف بادیه غفلت ظاهر کرده شود، بتأيد آن حقيقت دیده دل او بنورالله اسرار بين گردد، و بوسيلت راووق

مجاهدات طلب، صماخ فهم طالب که سمع لطیفه قلبی است، واعی اخبار ربّانی و مدرک اسرار روحانی شود که: لا یزال العبد یتقربُ الی النوافلِ حتیٰ اُحِبُّه، فاذا اُحِبَبْتَهُ کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا... الحدیث.

ای ذره ای از نور تو بر عرش اعظم تافته
از عرش اعظم درگذر، بر هر دو عالم تافته
آن ذره ذریت شده، خوشید خاصیت شده
سر تا قدم زینت شده بر هر دو عالم تافته
بر عاشقان روی تو، بر ساکنان کوی تو
از پرتو یک موی تو، کار معظم تافته

قال رحمه الله علیه:

وَلَوْ أَنَّ رُكْبًا يَمَمُوا تُرْبَ أَرْضِهَا
وَ فِي الرُّكْبِ مَلْسُوعٌ لَمَا ضَرَّه السَّمُّ

یَمَمُوا ای قصدوا، و سَمّ بفتح و ضمّ زهر است، و لَمَا جواب کواست، و سَمّ فاعل ضَرَّه، و ضمیر ارض عاید به مدامه.

یعنی: چون جمعی از طالبان عتبه جلال، و فریقی از قاصدان مقاصد آمال، در سیر منازل عالم علوی قصد جوار حضرت مولی کنند، و در میان ایشان زَمینی ملسوع بود که نیش افعی هوی چشیده، و اَلَم زهر محبت دنیا باطن او رسیده، و باسباب هلاک و خسران ابدی آرمیده، به التیام آثار تریاق محبت، و یمن اجتماع هم همایون آن عیسی نَفَسان خضر صفت، وحشت شقاوت اَلَم بعد آن رنجور مهجور، به اُنس و لذت و سعادت قربت مبدل گردد که: هُم قَوْمٌ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ.

زآدم آن دمت گر گشت حاصل
برین دریا روی همچون حواصل
از آن کار تو آمد پیچ در پیچ
کز آن مرغان قفص دیدی دگر هیچ

قال رحمه الله علیه:

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَيَّ
جَبِينِ مُصَابٍ جُنَّ أَبْرَأَهُ الرَّسْمُ

فاعل رَسَمَ، الرَّاقِي بود، و فاعل أَبْرَأَهُ، الرَّسْمُ، و جُنَّ فعل ما لم یسَم فاعله، و ضمیر مضمّر در وی و ضمیر أَبْرَأَهُ راجع به مصاب، و رَسَمَ نقش است و مصاب دیورده است، و از جبین قوت حافظه مراد بود که حقایق اسرار ملکوتی و جبروتی بر لوح او مرتسم می شود، و اوست که مدرک و ضابط معانی معقولاتست.

یعنی اگر مرشدی کامل اسرار تفصیل اسماء و صفات محبت را از خواص و حقایق مراتب علویات و سفلیات، و شرایط و آداب سیر سالک در منازل روحانیات و جسمانیات، و کیفیت ترقی و وصول به مقام قرب، به دست کاری تربیت و نصیحت و قلم ارشاد، بر صیحه باطن مصروع حرص و ریا، و مجنون سکر شهوت و هوی، و مصاب مصائب هموم دنیا رقم فرماید، از علت تصورات و همی و تخیلات نفسی خلاص یابد.

دوش مرا گفت یار، چونی از این روزگار؟
چون بود آن کس که یافت دولت خندان خویش؟

باد سعادت رسید، دامن ما را کشید بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش

قال رحمه الله عليه:

وَفَوْقَ لُؤَاءِ الْجِيْشِ كُورِقِمَ اسْمُهَا لَا سَكْرَ مَنْ تَحْتَ اللُّوَاءِ ذَلِكَ الرَّقْمُ

لاسكر جواب کو بود، و الرقم فاعل او، و من تحت اللواء مفعول او، از لواطل وجود مراد است که، المتحابون فی ظلی، و از جیش ارواح متعینه و اشباح متشخصه، و از رقم کیفیت سر تعلق قدرت به مقدرات.

یعنی اگر حقیقت آتش راب مغرق مداهش که سر قدر عبارت از آنست، بر سطح لواء وجود مرسم شود، و عرایس ابکار اسرار ازلی بر ارائک ازمنه و امکانه که مواد ظل وجود و مظاهر لواء جوداند، جمال طلعت بر بصایر لشکر مقربان و صدیقان که و الهان سبحات جمال، و تابهان بیداء جلال اند جلوه دهند، همه مست اسرار عنایت ازلی، و پای بست آثار کفایت ابدی گردند.

ای هر دو کون روشن، از آفتاب رویت	وی نه سپهر چون مرع، در دام زلف و خالت
بر باد داده دل را، آوازه فؤاقت	در خواب کرده جان را، افسانه جمالت
عقل یکه در حقیقت، بیدار مطلق آمد	تا حشر مست خفته، در خلوت خیالت

قال رحمه الله عليه:

تَهْدَبُ أَخْلَاقَ النَّدَامَى فَيَهْتَدِي بِهَا لِطَرِيقِ الْعَزْمِ، مَنْ لَا لَهُ عَزْمٌ

فاعل تهذب ضمیری است راجع به مدامه، و اخلاق مفعول او، و فاعل یهتدی من، و ضمیر بها عاید به اخلاق، و باء سببیت راست، و لام طریق به معنی آلی است، و لا له بمعنی و لیس. یعنی چنانکه شرب شراب صوری مزیل مواد مُتَعَفِّنَه و فضلات فاسده است از بواطن معلولان امراض جسمانی، همچنین شرب شراب معنوی بواطن مستعدان کمالات حقیقی را از امراض او صاف مهلکه و اخلاق مبعده از حرص و حسد و بخل و ریاء و کبر و عجب، که از لوازم قوای بهیمی و سبعی، و مواد امراض قلبی و روحی است مهذب و مصفا می گرداند، و بطلان حضيض کسالت را از مضیق فترت به فضاء سیر، و از فضاء سیر به ذروة اعلاى طير می رساند.

ای بنده تو غمگسار عاشق	وی پند تو گوشوار عاشق
ای گنج دوی رأفت تو	از بهر تن نزار عاشق
از جذب کشیدن غم تو	هر زیب نظام کار عاشق

قال رحمه الله عليه:

وَيَكْرُمُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْجُودَ كَفَّهُ وَ يَحْلُمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَا لَهُ حِلْمٌ

فاعل یکرّم من است در من لایعرف، و فاعل یحلم من است در من لا له حلم، و کف فاعل یعرف. یعنی چون تأثیرات خواص شراب معنوی مواقع تصرفات سرّی و قلبی را از ظلمات اخلاق حرص و بخل و ادناس اوصاف کبر و عُجب که از لوازم صفات بهیمی و سبعی اند، در مقام تحلیه و تزکیه مزکی و مصفا می گرداند، باز در مقام تحلیه سرّ، وجود سالک را بحلل جود و سخا، و زیور حلم و حیا محلی و مزین می گرداند، و خلیفه روح را در بارگاه قلب، بر سریر روح و صفا می نشانند.

بیا کاین عاشقی از سر گرفتیم جهانی خاک را در زر گرفتیم
زمین و کوه و دشت و باغ جان را همه در حله اخضر گرفتیم
زمین را از بهاران برگ بر شد زسرّ خویش برگ و بر گرفتیم

قال رحمه الله عليه:

وَأُو نَالَ فَدَمُ الْقَوْمِ لَثَمَ فِدَامِهَا لَا كَسْبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثَمُ

فدم بلید کند فهم را گویند، و فدام دهان بند خم را، و لثام دهان بند آدمی را، و شمایل اخلاق حمیده را، فاعل نال لثم است، و فدم مفعول وی، و لثم دوم فاعل آکسبه و ضمیر متصل به وی، و معنی شمائلها مفعول دوم وی، از فدام تقوی و شرع مواد است که حاجز و مانع و عاء وجود مرید صادق می گردد از تقرب شبهات، و مراد از لثام ارشاد شیخ عارف است که دهان نفس اماره طالبان را به نصیحت و ارشاد از اقتراف شهوات نفسانی و لذات جسمانی می بندد.

حاصل کلام آنست که: اگر غافلی بلید که بر اعلام و اخطار منازل سیر سایرین جاده کمال اطلاع نیافته باشد، و اسرار حقایق عرفانی که در جبلت و استعداد او مرکوز است به ظهور نییوسته، و تصرفات بصیرت او از قوت به فعل نیامده، چون به مفتاح عزایم تقوی و شرع، و مصباح نیاز و درد، مهر موانع از دهان سرّ کامل مرشد بردارد، فیض اسرار ولایت مرشد سبب اکتساب کمال او گردد.

گر سر سودای او داری، سری هر زمان بر آستان می بایدت
ور سر بازار او داری، دلی فارغ از سود و زیان می بایدت
تا زمانی زو بدرمانی رسی هر زمان درد نهان می بایدت

قال رحمه الله عليه:

يَقُولُونَ لِي: صِفْهَا، فَأَنْتَ بَوَصْفِهَا عِلْمٌ خَبِيرٌ، أَجَلَ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ، وَ لُطْفٌ وَلَا هَوًّا وَتُورٌ وَلَا نُورٌ، وَ رُوحٌ وَلَا جِسْمٌ

فاعل يقولون مبتدیان طلب کمال اند، و صفاء خبر مبتدای محذوف است، ای هی صفاء لا کصفاء الماء، بل هی اصفی منها به مراتب غیر محصورة، و لطف و لا کلطف الهواء، بل هی الطف منها بدرجات غیر متناهیة، و نور لیس نوریتة کنوریة النار، انها تستلزم الاحراق و الافناء، بل من شأن نور اضائه الوجود و الکمال و الحیوة و العلم و المعرفه علی الابدان و القلوب، و قوله: اجل عندی باوصافها العلم، اشارت است بدانکه مرشد کامل نتواند که آنچه لایق حوصله طالب صادق باشد بدو نرساند، چه این معنی ظلم بود.

قال رحمه الله عليه:

مَحَاسِنُ تَهْدَى الْوَاصِفِينَ لَوْصَفِهَا فَيَحْسُنُ فِيهَا مِنْهُمْ النَّثْرُ وَ النَّظْمُ
وَ يَطْرَبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا كَمُشْتَقٍ نَعْمَ كُلَّمَا ذُكِرَتْ نَعْمُ

محاسن خبر مبتدای محذوف است، ای لها محاسن، و فاعل تهدی ضمیری است عاید به محاسن، و همچنین ضمیر لوصفها و فیها، و ضمیر منهم راجع به واصفین، و النثر فاعل یحسن، و لام در لوصفها بمعنی الی است، و مَنْ فاعل یطرب، و نعم به فتح النون و سکون العین، اسم یکی از معاشیق است. یعنی: این شراب را خواص حمیده بسیار است، و از جمله خواص آن یکی آنست که واصفانرا به وصف و ثناء خود دلالت کند، تا بلبل زبان مشتاقان حضرت صمدیت در ریاض اسرار بذکر محامد لا احصی ثناء علیک، سرانیدن گرد، و به لذت استماع و ذوق آن اسرار، شجره وجود سامع در اهتزاز آید، اگرچه ذوق حقیقت آن نچشیده بود، و جمال طلعت آن ندیده، چنانکه عاشق مشتاق به استماع ذکر معشوق در طرب می آید، و او را از آن طرب آتش محبت می افزاید.

چو یاد او شود مونس، زجان اندوه بستاند چو اندوهش شود غ خور، زدل تیما برخیزد
نوای مطرب عشقش اگر در گوش جان افتد زکونین دست بفشاند، قلندر وار برخیزد
صبا گر از سر زلفش بگورستان بردبوئی زهر گوری دو صد بی دل، به بوی یار برخیزد

قال رحمه الله عليه:

وَ قَالُوا شَرِبَتِ الْإِثْمَ، كَلَاً وَائْتَمَا شَرِبْتُ الْإِثْمَ فِي تَرِكِهَا عِنْدِي الْإِثْمُ

چون بعضی از حکمای عرب خمر صوری را اِثْم می نامند به موجب تنزیل ربانی که: اِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا، یا خود به مقتضای آنکه سکری که حاصل آنست مزیل شرف عقل نظری، و فاضح اوصاف بشری است، به جهت ردّ تهمت محجوبان می گوید که: مستی صاف نشان صفة صفانه از شراب خمر انگوری و آشامیدن می صوری است، چه رغبت آن خمر از کوری، شراب آن از اصل سعادت و منبع کمال در غایت دوری است، و شرب آن شراب نتیجه ضلال و معقّب عذاب نکال است، و شرب شراب محبت مورث وصال

است و منتج کمال، آن موجب هوان و خسار، و این مُظهر عزّ و افتخار، شرب آن شراب پذیرت جهال و اشرار، تحصیل ذوق این شراب شیوه ارباب قلوب و اختیار.

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

قال رحمه الله عليه:

هينئاً لأهلِ الدَّيرِكمِ سَكْرُوبِها وَ ما شَرَبْتُمُها، وَلَكِنَّهُمُ هَمُّوا
وَ عِنْدِي مِنْها نَشْوٌ قَبْلَ نَشَأَتِي مَعِيَ أَبَدًا تَبَقِي، وَ ان بَلَى العِظْمُ

نشوه مبتداست و عندی خبر وی، و فاعل تبقی ضمیری است عاید به نشوه، و مراد از اهل دیر ملازمان آستانه جلال مجاوران بارگاه جمال اند، که بسبب بقایای وجود رسمی از پس پره های افعال و صفات، نغمات لطایف معارف می سرایند، و به تعبیق روایح نفحات اسرار ذاتی، مستی می فزایند، و از حقیقت شرب اسرار تجلیات ذاتی که محرق دیر و مفنی غیر است هنوز خبر نیافته اند، چه اگر پروانه همم این قوم مرکب شوق بر عین شمع سبحات جلال ذاتی راند، از حقیقت اسم و رسم دیر و دیار آثار نماند.

و در بیت دوم از مشرب خود خبر می دهد که: آثار آن مستی که روح قدسی در مجلس وصال شراب محبت می نوشید و کمال جمال احوال از نظر اغیار می پوشد، و لذت ذوق آن جام که در بزم احدیت، که در بزم احدیت از دست ساقی عنایت به کام جان آدمی می رسید، تا ابد انقطاع پذیر نیست.

و لیس حدیثُ العَهْدِ شَوْقاً وَ لَوْعَةً حَدِيثُ هَوَاكُمُ فِي حِشَايَ قَدِيمٌ
وَ ما دُمْتُ حَيًّا لَسْتُ أَنسِي وَ دادكُم وَ لَوْ كُنْتُ مَيِّتاً وَ العِظَامُ رَمِيمٌ

قال رحمه الله عليه:

عَلَيْكَ بِها صِرَافاً وَ ان شِئْتَ مَرَجَها فَعَدْلُكَ عَنِ ظَلَمِ الحَبِيبِ هُوَ الظَّلْمُ

ضمیر اول و ثانی عاید به مدامه است، و ظلم به فتح ظاء و سکون لام، بیاض دندان است، و مراد از صرف محبت ذاتی است، و از ممزوج محبت صفاتی، و از بیاض دندان.

ظهور نفحات ربانی وصیت می کند سالک را به تحصیل ذروه کمال و توجه به کعبه آمال که آن محبت ذاتی است، و سبحات تجلی آن عالم مفنی اینت و محرق ادبار پرده غیریت است، و اگر به سبب قصور عزم و ضعف استعداد آن سعادت میسر نشود، باری تعرض نفحات صفاتی که آن هم از وجهی عین ذات است غنیمت دارد، چه دون این مقام عالم کثرت افعال و احتجاب تلبیسات اهل ضلال است.

وَ اَنِّي لَأَتِي أَرْضِكُمْ كُلُّ لَيْلَةٍ لَعَلِّي أَرَاكُمْ أَوْ أَرَى مَنْ يَرَاكُمْ

قال رحمه الله عليه:

وَدُونُكَهَا فِي الْحَانِ وَاسْتَجْلِبْهَا بِهِ عَلَى نَعْمِ الْأَلْحَانِ، فَهِيَ بِهَا غُنْمٌ

و دونکها ای خذها، و ضمیر آن عاید است به مدامه، و نغم جمع نغمه، و باء در - به - بمعنی فی است، ضمیر او عاید است به الحان، و هی عاید بمدامه، از جان مقام محبت و شوق می خواهد.
یعنی ملازم مقام محبت میباش، و رشاش حیات علمی بر اموات قبور جهالت می پاش، زیرا که ملازمت این مقام به اسماع نعمات واردات غیبی و مخاطبات سرّی و قلبی غنیمت عارفان، و سبب ظهور کمالات سالکان است، چنانکه ناظم گوید:

فَاعْجَبْ مِنْ سُكْرِي بغير مُدَامِهِ وَ أَطْرَبُ فِي سِرِّي وَ مِنِّي طَرَبَتِي

قال رحمه الله عليه:

فَمَا سَكَنْتَ وَاللَّهِمْ يَوْمًا بِمَوْضِعِ كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ، مَعَ النَّعْمِ الْغَمُّ

فاعل سکنت مدامه است، و اللهم عطف است بر وی، و فاعل لم یسکن، الغم، و از یوم وقت مراد است، و از غم حجاب.

یعنی: شاربان مشارب عرفانی را در حالت ملاحظه لطایف مخاطبات ربّانی و مسامرات روحانی، هموم و احزان که از نتایج تعلقات جسمانی و تشبّثات نفسانی است مزاحم نگردد، و ذوق شهود اسرار ریاض قدسی و حجب غموم عوارض حسّی در یک حال جمع نشود.

دربارگاه دردت درمان چه بار یابد؟ با جلوه گاه وصلت ایمان چه کار دارد؟
با روح وصلت ای جان، غم کیست تا نهد پای با کفر بُت پرستان ایقان چه کار دارد؟

قال رحمه الله عليه:

وَ فِي سُكْرَةٍ مِنْهَا وَ لَوْ غُمَرَ سَاعَهُ تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ

یعنیک اگر ساعتی در مدت سلوک بواسطه سکر شراب محبت در فناء فی الله از ادبار هستی موهوم خلاص یابی، به شرف خلعت بقای حقیقی باقی گردی که: من قَتَلْتَهُ مَحَبَّتِي فَأَنَا دَيْتُهُ، پس به حکم: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، در آن حال هر تصرفی که از تو ظاهر شود آن ظهور تصرفات و شئون حق بود در مظهر ناسوتی تو، و چون روزگار مطیع احکام تصرفات حقّانی است، به وسیلت مقام خلافت محکوم احکام تو گردد.

در این دریا فکن خود را مگر ڈری بدست آری کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد

و گر موجیت بر باید، چه دولت مر تر از ان به که عالم پیش قدر تو چو خدمتکار برخیزد

قال رحمه الله عليه:

فَلَا عِشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِبًا وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا، فَاتَهُ الْحَزْمُ

صاحباً و سکرآ هر دو منصوب به حال است، و ضمیر متصل به فات معمول وی است و عاید به متن، و الخرم فاعل وی.

یعنی: چون شرف مقام محبت به مثابتی است که بسبب حصول واردی از واردات اسرار آن مقام که عبارت از سُکر است، طالب را از درکهٔ ذلّ زوال و فناء، به اعلا درجات کمال و بقاء می رساند، پس هر که به قصور خودی عاری است از این شهود، عدم آن کس به از وجود، و از هر که در فناء فی الله در استبدال ذلت فنای عبدانی به عزت بقای حقانی نکوشد، آنکس را حازم و عاقل نگویند.

تا جان دارم بوم به گفت و گویت وین عمر به سر برم به جست و جویت
با باد صبا دست به پیمان آرم تا از پی من به خاکم آرد بویت

قال رحمه الله عليه:

عَلَى نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ وَ لَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَ لَا سَهْمٌ

چون اعظم آلات اکتساب کمال، و اکرم حالات نیل فضل و نوال، اوان گنج حیات و زمان جواهر انفاس و ساعات است، که طالب لیب به وسیلت آن اکتساب سعادات ابدی، و اصطیاد کمالات سرمدی تواند کرد، و نفس عزیز خود را از گرفتاری تیه خسران و ظلمت وحشت حرمان، به نعیم ریاض عرفان و لذت حصول انوار مدارج ایقان می تواند رسانید، پس هر که با وجود استعداد و فرصت طلب مراد، از تحصیل این سعادت بازماند، و زمام اهتمام بدست تصاریف امور فانی مکدر منغص دنیوی داد، به حقیقت از مردودان منکوس و مخدولان منحوس است، که مهروب را مطلوب داشته، و مطلوب را مهروب انگاشته، اولئک الذین خسروا انفسهم و ضل عنهم ما كانوا یفترون، لا جرّم انهم فی الاخره هم الا خسرون.

و کدام غبن و حسرت عظیم تر از آن که: احمقی با وجود استعداد تحصیل سیادت پادشاهی، و فرصت اکتساب ذوق سعادت نامتناهی، محنت خارکشی و مذلت کناسی اختیار کند، و مدبری که حیران غبش ضلال و لهفان عطش زلال از مفاوز بیداء عدم به سواحل دریای کرم وارد گردد، و اوقات غنیمت ندارد، و ساعات مهلت به سهو و غفلت و لعب شهوت گذارد، و باخر جمال تجلیات نفحات ربّانی نادیده، و ذوق شراب محبت از اقداح اسرار عرفانی ناچشیده، بانفیر حسرت حرمان، و زفیر داغ خسران با لب خشک و دیدهٔ گریان، به ظلمت خانهٔ عدم بازگردد، جای آنست که زمینیان از حال او عبرت گیرند، و آسمانیان از نکال او

نوحه درگیرند، جَعَلْنَا الله مِمَّنْ سَعَدَ بِطَاعَتِهِ، وَ فَازَ بِمَحَبَّتِهِ، وَ لَا يُوقَعُهُ الهَوَى فِي خُسْرَانِ الفَوْتِ، وَ لَا يُحِلُّ بِهِ
حَسْرَةً بَعْدَ المَوْتِ، إِنَّهُ الوَاهِبُ المَّنَّانِ، ذُو الفَضْلِ وَ الاحْسَانِ، وَ الجُودِ وَ الامْتِنَانِ، وَ الحمدُ لله وَ حِدَّةً، وَ السَّلَامُ
عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الهُدَى.